

آن‌سوی آستانه

شاملو و روایتش از حافظ



محمد قاند

■ اولین بار نبود که بر سر تعبیر و تفسیر ادبیات کلاسیک ایران وارد دعوا می‌شد، سال‌ها پیش از آن، روایتی از دیوان حافظ انتشار داده بود که شیره آن را کشیدند و مدت‌هاست از حرارت افتاده است. در دوره‌ای از تحولات فکری جامعه ایران این گمان شکل گرفت که حافظ را به اندازه کافی نشناخته‌ایم و هنوز چه نکته‌های می‌توان از اعماق شعرهای او استخراج کرد. از نخستین کوشندگان متوجه این حیطه، مسعود فرزاد بود که می‌گفت: توالی اصلی ابیات غزل‌های حافظ به هم خورده است و باید با روشی علمی، ابیات را سر جای صحیح خود بر گرداند. «شاملو» گرچه قضیه ترتیب ابیات را جدی می‌گرفت در چندین مقاله به روش و نتیجه کار فرزاد تاخت و فرزد به او پاسخ‌هایی به همان اندازه طولانی داد. خود شاملو یکی دیگر از کوشندگان بود که می‌خواست «هالت‌ری» صدمنی را در یک ضرب بلند کند. هم کلمات تحریف شده را به شکل اصلی برگرداند، هم توالی ابیات را اصلاح کند و هم برای نخستین‌بار، به نقطه‌گذاری غزل‌ها بپردازد. فرصتی هم دست داد تا مصرع‌ها و ابیات عربی را تصفیه کند و دور بریزد. نتیجه کار در سال ۱۳۵۴ چاپ شد و برای بسیاری جالب بود. اما برخی خوانندگان به زودی با رفته‌رفته دریافتند که چنین کارهایی به راحتی قابل دفاع نیست و از سوی حافظ‌شناسان حمله‌های تندی به او شد و او طبق معمول و با قدرت حیرت‌انگیزی نسخه‌همه را پیچید. در مجموع، زحمتی را که روی غزل‌های حافظ کشید موفق از کار نرید.اما آنها را تقریباً با همان روحیه‌ای ویراستاری کرد که در دفتر خوشه می‌نشست و شعرهایی را که به دستش می‌رسید کلمه به کلمه بازنویسی می‌کرد. یک قلم، اگر می‌بینی علامات تعجب‌اندا در هر یک از آن ۴۳۲ غزل را سه عدد بگیریم، او بیش از ۱۵۰۰ علامت تعجب‌اندا وارد غزل‌های حافظ کرد. بگذریم از آن همه ویرگول و خط تیره و نقطه و پرانتزی که در همه‌جا ریخت و پاشید. در بهترین حالت، در معدود مواردی شاید ویرگولی یا علامت نقل‌قولی به خواننده کمک کند. در سال ۱۳۵۵، در مقاله‌ای آتشین در آیندگان، ضمن حمله متقابل به مخالفان و پرخاش به رقبیان اذکار، کند «هر مورد نقطه‌گذاری غزل‌ها، تجربه من البته توفیقی نداشته‌است» شاملو در آن سال‌ها اعتقاد داشت در اصل غزل‌ها پاسخ چنین سوالاتی روشن بوده اما تاریک‌اندیشان دست به خرابکاری و سانسور زده‌اند تا حقیقت مستور بماند. اشکال بزرگ چنین تفسیری اینجاست که تفکر مستقل از الهیات پدیده‌ای است جدید و در قرن هفتم هجری در شیراز که هیچ، تا قرن نوزدهم در اروپا هم وجود نداشت، نکته‌ای که شاملو هم بعد پذیرفت و در مقدمه‌اش نوشت: «سال‌ها به حافظ پرداختن، خود مژد خویش است حتی اگر نتجیه‌ای از آن حاصل نیاید.» مقدمه حافظ به روایت شاملو که به چاپ سیزدهم رسید و ناپاش شد از نیمه دهه ۶۰ ممنوع و حذف شد و آدم عجیبی بود وقتی فکر غزل می‌شد، بولمولوزی بود که متوقف کردنش محال به نظر می‌رسید و سه نظر من بهترین کاری که برای حافظ کرد همان خواندن غزل‌های برگزیده بر روی نور بود و نوشتن یکی، دو مقاله، او با صدایش می‌توانست حتی حافظ را به طرز مهلکی به تمام شنوندگانفش شناساند.

شاعر «انسان»



یدالله مفتون امینی

■ شاملو در زندگی‌اش نواحی بسیاری دارد که برخی توانست‌اند به خاطر همین وسعت حضورش بر او بتازند. یادم هست که با «هنوزچرا آتشی» برای آخرین بار به دیدارش رفتم و او را هرگز رانزوده در برابر در نیافتم. او آدم عجیبی بود. کسی که برای تفریح با خود خاسته در کنار دریا می‌رود و در انتهای کلبه شب که همه دوست‌ها بستر خوابیده‌اند تازه می‌نشند و هشت صفحه شعر می‌نویسد و بعد از آن هم سی صفحه ترجمه می‌کند و علاوه بر آن شن سمفونی عمیق موسیقی «موتزارت» را گوش می‌دهد، باید فرمان کوه المپ باشد و نه یک انسان معمولی. من شاملو را متفاوت در زندگی و عجیب و دست‌نیافتنی در شعر یافتم. اما ما گاهی در بین نویسندگان خودمان فقر کرامت مشاهده می‌کنیم، اما احمد شاملو هرگز اینطور نبود. نویسندگانی وجود دارند که می‌نویسند اما نمی‌توانند به قله‌های نوشتاری مثلا «محمود دولت‌آبادی» در داستان‌نویسی برسند. آن وقت است که دست به «هجمه» و «مهل‌بافی» می‌برند که این کتاب ده جلدی «کلیدر» که به جلد باشد و اصلا به درد نمی‌خورد در حالی که «کلیدر» یکی از شاهکارهای ادبیات داستانی است. از شاملو دور نشویم- همانطور که گفتیم، او به خاطر آنکه نواحی بسیاری دارد به راحتی می‌توان بهانه پیدا کرد و به او برپیدا علت اصلی تاختن به شاملو در نکردن با همان نفهمیدن زبان فاخر اشعار اوست. شاملو را من از نزدیک می‌شناختم، اصلا ادعا نبود که برخلاف نظر مردم دست به درگیری لفظی بزند و هوچی‌گری کند! فقط در پاسخ انتقادات می‌گفت: «الله چی بگم؟» اما در زمان نوشتن خونریزی به پا می‌کرد. او یک انسان واقعی بود و هرگز با من و «جواد مجابی» و یا «علیرضا اسپهبد» بد برخورد نمی‌کرد. باید بگویم که شاملو یکی از مهم‌ترین شاعران قرن بیستم جهان است. به دلیل آنکه از «انسان» حرف زده و ما- در دوره شاملو، هیچ شاعر اروپایی را نمی‌توانیم پیدا کنیم که تا به این اندازه و با این «فرکانس»- درباره انسان حرف زده باشد.

بیش از یک دهه از غیاب احمد شاملو می‌گذرد، و دوازدهمین سالمرگ او در حالی فرا می‌رسد که هنوز کمتر شاعری توانسته است امکان‌هایی فراتر از آنچه شاملو در شعر معاصر ایران پیش روی گذاشته، ایجاد کند. آنچه در این یک دهه به عنوان تلاوم میراث شاملو، صورت گرفته بیشتر حفظ و نگه‌داری این میراث و تجلیل و ستایش و در مواردی تقلید محض از آن بوده است و نه چیز دیگر. حال آنکه تلاوم کار یک شاعر سنت‌شکن، در معنای حقیقی، ادامه سنت‌شکنی است نه حفظ اسطوره‌وار سنت آن شاعر. بی‌شک پس از نیم‌ا، شاملو بیش از تمام شاعرانی که به شیوه نیما شعر سروده‌اند، به سنت نیما نزدیک است و این نزدیکی نه از این‌همگی سبک شعری



تهیه و تنظیم: م. روان‌شید
M_ravanshid@yahoo.com

سخنی به ناچار: دیدار با احمد شاملو قصه و گفتنی‌هایی کوتاه دارد که به ناچار باید بگویم و یادآوری‌هایی، تا خواننده فهیم با درک درست‌تری از زمان گفت‌وگو نظرات شاملو را بخواند و بشنود. اما قصه از این قرار بود: از سال ۱۳۶۹ مکاتباتی با غول زیبایی شعر داشتیم، جوانکی بومد خام اما پرشور و لبریز از تشنگی. همان سال‌ها «پریا»ی شاملو را با حس و حال خود و انتخاب یک موسیقی دکلمه کرده بودم و و برایش فرستاده بودم. سال ۱۳۷۲ کرج نشین شده بودم و همچنان گاه به گاه و دیر به دیر شعرهایی ارسال می‌کردم.. تا دوستی به دیدنم آمد و تلنگر دیدار احمد شاملو زده شد. عصر ۳ دی ماه ۱۳۷۲، بدون هیچ قرار قبلی، با دسته گلی کوچک به بق الباب خانه شماره ۵۵۵ در شهرک دهکده رقتیم.. و اما بعد: آنچه می‌آید، نه مصاحبه، که دیدار و گفت‌وگویی معمولی است، یعنی ما عطش شنیدن داشتیم، می‌گفتیم و می‌پرسیدیم و او فی‌البدهه نظر آنی‌اش را می‌گفت، از این رو سوال‌ها در این متن، بسیار مختصر و تنها رساننده مفهوم است و تنها پاسخ‌های احمد شاملو است که بی‌کم‌وکاست آمده است. (با این تاکید که پاسخ‌ها آتی است و شاملو به قصد مصاحبه و انتشار گفته‌هایش کنار ما ننشسته بود، در واقع من در میانه دیدار خواهمش کردم اجازه بدهند ضبط صوت را روشن کنم و ایشان پذیرفتند). دوم اینکه خواننده فهیم حتما متوجه است که این دیدار در دی ماه ۱۳۷۲ انجام شده، یعنی حدود ۱۹ سال پیش، به عبارتی نظرها، اعلام و نظرها و همه آنچه که می‌آید باید در همان محدوده زمانی و با شرایط همان زمان و با دقت در اتفاقات همان دوران مورد توجه و بررسی قرار بگیرد. چه اگر قرار بر مصاحبه‌ای رسمی بود، بدون شک شکل دیدار فرق می‌کرد و پاسخ‌های شاملو نیز حتما به گونه‌ای دیگر بود. رسوم مدتی بعد متن را با حذف و تعدیل‌هایی پیاده کردم و برای تایید شاملو به نشانی ایشان پست کردم، که او طی نامهای اجازه انتشار آن متن را در آن دوران نداد. چهار سال گذشت تا در دیداری دیگر در پارس‌رستان ایرانشهر، در تاریخ ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۶ دوباره به عیادت و دیدار او رفتم و موضوع گفت‌وگو را دوباره مطرح کردم که ایشان ضمن تایید شفافی در استفاده از بخش‌هایی از نظرات خود، متذکر شد که منتشر کن.. و در پایان اینکه از آنجایی که این دیدار، تنها دیداری معمولی بود و نه مصاحبه، طبیعتا شاملو نیز بدون تمرکززی خاص و رعایت قواعد یک مصاحبه، حرف‌هایش را زده است. البته باید بگویم‌ها آمده، واژه‌هایی است مفهومی که در دیالوگ معمولی به کار نرفته اما منظور گوینده همان کلمات یا چیزی در همان حدود بوده است. و- به راستی اگر میهمان نوازی و همدلی آیدا در میان نبود، امروز چه داشتیم برای گفتن؟ آنچه می‌آید حاصل دیدار ماست و سخنانی از احمد شاملو.

بهار ۱۳۹۱

۴ شعر معاصر بسیار راه‌رفته‌است، پستی‌وبلندی‌های زیادی را پشت سر گذاشته و حرف‌های زیادی زده شده، مانند: بحران در شعر، بحران رهبری... یک عده‌ای گفتند که دوران نوباع به سر رسیده و دوره کوتوله‌هاست، اما با وجود همه اینها شعر کار خودش را کرد.
حال سوال این است: شعر را در دهه ۶۰ چطور می‌بینید؟
راستش یکبار این سوال از من شد و پاسخ من هم منتشر شد، اینکه من اصلا در شرایط پهادشتی یا در شرایط داشتن وقت آزاد نیستم {که بتوانم نظر بدهم}، الان اینکه مثلا شعر دهه ۶۰ در چه مرحله‌ای است، برای من نه مهم بوده، نه کنج‌کاوی و نه فرصت پرداختن به این مساله را داشتم.

۴ آقای شاملو مورد سوم که فرصت‌تان کم بوده قابل پذیرش است، اما حالا این سوال پیش می‌آید که چرا برایتان مهم نبوده و کنج‌کاوی نبوده‌اید؟

شاملو با شعر نیما که درست برعکس، از گسست شاملو از آن سنت و ابداع زبان و سبک خاص خود در شعر فارسی نشات می‌گیرد. در شعر شاملو، تلاوم نیما با گسست از نیما است که امکان‌پذیر می‌شود. یعنی با به کار انداختن امکان‌های بالقوه شعر نیما از یک‌سو و امکان‌های بالقوه شعر و نثر کهن و شعر جهان از سوی دیگر و این، همان امری است که هم در کار مقلدان شاملو و هم در کار منتقدانش غایب است. منتقدان شاملو هنوز جریانی تاثیرگذار در شعر معاصر به وجود نیاورده‌اند و حافظان میراث او نیز جز تقلیدهای دست‌چندم و ستایش‌هایی بی‌ارتباط با کنش انتقادی شاملو- که شعرها و مقالات و کارهای مطبوعاتی‌اش، گواه آن بود- کاری از پیش نبرند. بالقوگی‌های شعر شاملو



گفت‌وگوی منتشر نشده با احمد شاملو

به دیدار فرزانیگی

دیدار با احمد شاملو

برای اینکه شعر راه خودش را {بدون دخالت ما} می‌رود و این یک مساله فردی است، یعنی فرض فرمایید اگر در شعر معاصر مسایل تازه‌ای پیش بیاید توسط افراد مختلف که {در واقع} دست‌اندرکار این مساله هستند عنوان خواهد شد و خوب درست است که نویسنده‌ها یا شاعران یا نقاش‌ها از روی دست هم نگاه می‌کنند و {در واقع} بده – بستان می‌کنند، یا تعامل فرهنگی می‌کنند.. ولی به هر حال فرها هستند که جداجا کار می‌کنند.

۴ شما اساسا به بحران در شعر امروز، یا مثلا بحران رهبری در شعر اعتقاد دارید؟
خب ممکن است در هر موردی یک وقتی یک بحرانی هم پیش بیاید.

۴ به نظر شما آیا ما دچار این وقفه و بحران شده‌ایم؟
نمی‌دانم، به این خاطر که در شعر امروز مطالعه کافی ندارم، اما نه، چرا شده باشیم؟ بعد از حافظ تا صد سال پیش اصلا دیگر بحران نبود، یک سکوت مرگ بود، ولی {می‌بینیم} که نیمایی پیدا شد و به هر حال اوضاع درست شد. حالا ممکنه یک چنین بحرانی {به قول شما} که من آن را بیشتر به عنوان یک توهم می‌شناسم به وجود آمده باشد. به هر حال فکر نمی‌کنم چنین بحرانی وجود داشته باشد. {ببینید}، که چیزهایی می‌گویند که در اشخاص {در واقع} ایجاد بحران می‌کند. مثلا می‌گویند حالا نوبت جوان‌هاست، آخر به من بگویید اصلا این حرف چه معنای؟ دارد؟ یعنی چه نوبت جوان‌هاست؟ مثلا فرض کنید در دنیا به یکباره بگویند که حالا دیگر بیهودی منوئین و {ویولونیس‌ت‌هایی از این دست} باید ویولون‌های‌شان را بگذارند زمین و مثلا خاتم آنسوفی موته، که جوان‌ترین ویولونیس‌ت است و از ۱۶سالگی در ارکسترهای بزرگ به عنوان تکنواز شرکت می‌کرده، بگویم حالا نوبت آنهاست، خب این حرف یعنی چه؟ {به نظر من} حالا نوبت همه است، همیشه نوبت همه است. به‌خصوص در این زمینه‌ها ما همیشه از یک‌دیگر چیز یاد می‌گیریم.

۴ بله، واقعا این نسل‌پندی‌ها {نسل اول و نسل دوم و نسل سوم} چه موقعیت تاریخی‌ای می‌تواند داشته باشد؟

هیج. اصلا من فکر می‌کنم سواالش {ی‌اره است}
۴ دوستی داشتیم حرفش این بود که آقای شاملو دیگر نباید بنویسد چراکه {بودنش}، جلوی پیشرفت و را گرفته، دوست دیگری در پاسخ گفت: شما یک درخت را در نظر بگیرید، اگر این درخت دارد قدم می‌کشد و دست من به میوه‌هایش نمی‌رسد، این مشکل درخت نیست، مشکل از من است که قدم کوتاه‌است.. کتاب «حرف‌های همسایه» از نیما، در شرایطی خاص خیلی آموزنده و

حرف‌هایی از ا. بامداد

نباشد یا چیزی باشد جدا از ضربه‌های زندگی... من فکر می‌کنم شعر اصلا صدای آن ضربه‌هاست. در این هیچ شکی نیست. منتها من نمی‌توانم چنین کوششی بکنم که این ضربه‌ها به نحوی به‌صورت شعری درآید و نوشته شود. این کار خود به‌خود انجام می‌شود. دلم می‌خواست واقعا این تسلط را می‌داشتم و می‌توانستم زیاد کار کنم. چون الان تو یک دوره فترت افتاد.م. گاهی آن تسلط باعث می‌شد که واقعا خودم را بگذارم به اختیار.. نمی‌دانم، مثل یک واسطه. شاید دلگ بعضی پیچیدگی‌ها که پیش می‌آید این باشد. به اینکه تصویری که در شعر رایبه می‌دهم هر چه سادتر باشد معتقدم ولی بعضی وقت‌ها عملی نیست. قسمتی هست در شعر «تاشک». «هر میدانی که در آن خوانچه و تلپوت، بی‌معارض می‌گذرد/ لبخنده و اشک را مجال نامی نیست...» خیلی دلم می‌خواست این را بشود سادتر گفت، به زبانی خیلی ساده‌تر ولی مثل اینکه عملی نیست.

حرف‌هایی از ا. بامداد

نباشد یا چیزی باشد جدا از ضربه‌های زندگی... من فکر می‌کنم شعر اصلا صدای آن ضربه‌هاست. در این هیچ شکی نیست. منتها من نمی‌توانم چنین کوششی بکنم که این ضربه‌ها به نحوی به‌صورت شعری درآید و نوشته شود. این کار خود به‌خود انجام می‌شود. دلم می‌خواست واقعا این تسلط را می‌داشتم و می‌توانستم زیاد کار کنم. چون الان تو یک دوره فترت افتاد.م. گاهی آن تسلط باعث می‌شد که واقعا خودم را بگذارم به اختیار.. نمی‌دانم، مثل یک واسطه. شاید دلگ بعضی پیچیدگی‌ها که پیش می‌آید این باشد. به اینکه تصویری که در شعر رایبه می‌دهم هر چه سادتر باشد معتقدم ولی بعضی وقت‌ها عملی نیست. قسمتی هست در شعر «تاشک». «هر میدانی که در آن خوانچه و تلپوت، بی‌معارض می‌گذرد/ لبخنده و اشک را مجال نامی نیست...» خیلی دلم می‌خواست این را بشود سادتر گفت، به زبانی خیلی ساده‌تر ولی مثل اینکه عملی نیست.

همچنان نادیده مانده‌اند. مربی کردن این بالقوگی‌ها مستلزم یک گفت‌مان انتقادی، به دور از اسطوره‌سازی میراث‌داران و مخالفت مخالفان شاملو است. این گفت‌مان انتقادی، غایب بزرگ ادبیات ما در این سال‌هاست و اندک کاری هم اگر شده، پس پشت هیجان‌های گذرا ناخوانده مانده است. پس تلاوم شاملو، برگزشتن و گسست از شاملوست. امید که آستانه دوازدهمین سالمرگ شاملو، آغاز گفت‌مانی دیگر گونه‌پیرامون شاملو و شعر او باشد. گفت‌مانی که احضار حقیقی شاملو به شعر معاصر، سخت مستلزم آن است. که شاملو خود در گفت‌وگویش با اندیشه و هنر گفته بود: «اینکه شعر یا رمان به این وضع فلاکت‌بار است علش این است که ما ناقد نداریم- برای اینکه ناقد می‌تواند

شیمابه‌رمعدی-علی شروقی



کنید. با تئوری شعر به وجود نمی‌آید. تئوری باید جزو فرهنگ ندانسته شخص بشود تا به طور خودکار {در شاعر} عمل کند.
۴ یعنی تجربه‌های تاریخی شما را ما باید یک‌بار دیگر دوره و تجربه کنیم؟
نه، الان در این زمینه‌ها خیلی‌ها دارند کار می‌کنند، {مثلا} آقای محمد مختاری هست و چند تن از کسان دیگری که کتاب‌هایی نوشته‌اند، یا دارند می‌نویسند و به هر حال مسایلی را که دوست عزیز آقای ایرج کلبلی اسمش را گذاشته‌اند «کوستیک شعر» و نه موسیقی شعر، اینها در این کتاب‌ها و تحقیقات دارد بررسی می‌شود و مثلا آقای شمس لنگرودی است که اخیرا جلد اول کارشان را منتشر کرده‌اند.
۴ به نظر‌تان کار آقای لنگرودی تا الان چطور بوده؟
خیلی خوب بود، برای این کتاب زحمت کشیده بود، {به هر حال} باید جلد بعدی منتشر شود و در آن مجموعه {قضیه} جمع‌بندی شود. به هر حال قدم به قدم {باید جلو رفت}.

۴ سوال دیگری که به ذهن‌مان می‌رسد این است که در حال حاضر کتاب کوچه در چه مرحله‌ای است؟
من در یک مواردی، به‌خصوص در متدولوژی این مجموعه گرفتار کجروی‌های پیش‌زمان‌ان شدم، از جمله دهخدا. {مثلا دهخدا} مجموعه‌ای دارد به نام امثال و حکم، بعد {می‌بینیم ایشان} که در آنها دست برده و درست از صفحه ۱۴۰۰ تا صفحه ۱۵۰۰ یک مسایلی را جزو امثال و حکم آورده، که نه مثل است، نه حکمت است، نه تمثیل است... هیچی نیست.

مثلا مثل {آوازه} آب، یعنی {مثلا} خیلی روان و راحت، {خب ایشان} اینها را آورده‌اند جزو امثال و حکم، من در اول کار فکر کردم که خب یک آدمی مثل دهخدا {احتما} حساب دستش بوده و هر چه کرده لابد درست است. ما {در واقع} از آن نقطه راه افتادیم، اما من به ناگهان بر خودم به اینکه اصلا کار به طرز احمقانه‌ای از خط رفته بیرون، یعنی هیچ متدولوژی در کار نیست. {مثلا} زیر کلمه آب، آبکش هم آمده، در حالی که آبکش یک شیشنی است. یعنی می‌توانیم بگویم آب در تر کبیبات و موضوعات دیگر. {مثلا} آبگوشت هیچ ربطی به آب ندارد.

منن امد و این متدولوژی را اصلاح کردم، یعنی نزدیک به دوماه من و آیدا از صبح تا آخر شب می‌نشستیم بر سر اصلاح متولوژی این کتاب و حالا بعد از یازده یا دوازده سال، که ناگهان اجازه دادند که این کتاب منتشر بشود؛ یک مشکلی ایجاد شده. اینکه ما نشستیم و بر روی متودولوژی کتاب دوباره حساب کردیم، تنظیم کردیم، مربوط با پیدا بود {موضوع} که ما آمریکا بودیم، می‌آقای آب یک جایی این بود مورد انتشار کتاب کوچه – اجازه نمی‌دهند- صحبت کرد. {در نهایت} این فرد به ایران آمد و نزدیک به یک‌میلیون و هشتصد هزار تومان خرج کرد، داد برنامه‌ای {اجدید} نوشتند و وسایلی تهیه کرد و محلی اجاره شد و یکی دو تایپسنت هم استخدام کردند تا تایپسنت‌ها با آن برنامه جدید آشنا بشوند و کار آغاز شود. وبعد ناگهان اینجا اجازه دادند که کتاب منتشر شود. اینجا {بود} که اختلاف افتاد بین انتشارات مازار و انتشارات ارش. انتشارات ارش می‌گوید: آقا من این کتاب را چاپ بکنم هر جلد ۲۰ دلار برایم تمام می‌شود، شما این کتاب را در ایران منتشر کنید می‌شود جلدی سه دلار، خب وقتم را ترجیح می‌دهد سه دلار از خارج بفرستد برای مادرش یا برادرش که این کتاب را بگیر و برای من بفرست و {با این وضع} من آنجا ورشکست می‌شوم. و نشر کتاب، عجالتا در همین صحبت‌ها {فعلا} مانده. حالا {ببینید}، ۲۴ جلد از آن کتاب چیده شده و آماده چاپ است، پنج جلد اولش نوی بازار نیست اصلا، حالا فعلا جلد ششم را منتشر کردیم- به هر حال، حالا یک {اختلاف} این‌طوری افتاده بین دواشر و {در وقتم} کار ما مانده زمین. حالا انتشارات مازار می‌گوید پنج جلد اول را دوباره چاپ کنم و ما می‌گوییم نه، به این خاطر که باید {برنامه} عوض شود و دوباره حرف‌چینی شود. فعلا این گرفتاری پیش آمده.

۳ دی ماه ۱۳۷۲ – شهرک دهکده خصوصی شماهستیم..
روش شاعری من اصلا چنین چیزی را برنمی‌تابد. مگر اینکه دیدن شما {به عنوان مثال} کمک کند تا {چیزی انجام}.. کار من معمور از خواب و بینم و {بیدار می‌شوم} و می‌نویسم و اگر آن لحظه از خواب بیزم، از دست رفته در نتیجه من اصلا با تئوری کار نمی‌کنم. {یعنی} شعر می‌تواند تئوری‌ساز باشد، ولی اگر بخواهد از روی تئوری عمل کند، به هیچ‌وجه به جایی نمی‌رسد. به قول کافکا: چیزی که باید از درون تو به بیرون بیاید، هرگز نمی‌توانید از بیرون دریافتش

ناخواندگاه جریان دارد - آنچه گاهی به صورت «پریا» درمی‌آید و گاهی به صورت «باغ آینه» یا «رف»- چیزهایی که اصلا با شعر نمی‌خواند- یک ناقد آگاه می‌تواند این جریان را در من کشف کند، بگذارد جلوی من و مرا در راه صحیحم بیندازد- من به این معتقد هستم، ممکن است چیزهایی را یاد من بدهد که من متذکرش نباشم. چرا؟ من می‌خواهم وسیله‌ای پیدا کنم که رابطه بیشتری با شعر پیدا کنم. شاید یک ناقد بتواند این را به من بیاموزد. «پریا» کار من نیست، «باغ آینه» کار من است. محصول ذهنی من «باغ آینه» است. من نباید «پریا» بسازم، وگرنه نباید تلفت کنم. اگر بتوانم آدرس آن رفیق را پیدا کنم – که دیگر منتظر آمدن او نشننیم – شاید بخشی از مسایل حل شود. شاید من بتوانم در راه صحیحی بیفتم. اما ما ناقدی که بتواند این کار را بکند نداشته‌یم. هدف من روشن است. ناقد می‌تواند راهم را روشن کند. قطعا این کار شخصی است که از بیرون به شعر نگاه می‌کند. من اگر بخواهم به نقد شعر بپردازم از کار شاعری خود باز می‌مانم.

ادامه در صفحه ۱۵

ادبیات

برای دوازدهمین سالمرگ احمد شاملو

مرگ شاملو، سراسر منظره را با خود برده است

شاملو در آینه

گفتم: تو مثل آقیانوسی...

آیدا سرکیسیان



■ حیرت‌انگیز بود. من همیشه به پشتکار و ممارست او غیبه می‌خوردم. احمد بی‌رحمانه خودش را مصرف می‌کرد، در مریضی، در درد، شما نمی‌توانید تصور کنید که در چه وضعیت‌های جسمی او به سخت کار می‌کرد، هر گز به پایان کار قانع نبود، می‌گفت: «شسان هر روز چیز یاد می‌گیرا».

او آسانی بود نکته‌بین و کمال‌طلب، آثاری را ترجمه می‌کرد که از آندهای معروفی نبودند، چون آثار آند‌های معروف را همه ترجمه می‌کنند. آن ناشناخته‌ها هستند که هیچ‌کس سراغشان نمی‌رود. هیچ فرصتی را برای آگاهی دادن و روشنگری از دست نمی‌داد.

ما به همراه هم و در کنار یکدیگر، تلخی‌های زندگی را توانستیم به برکت شعر از سر بگذرانیم. فضای زندگی هر کس به قدر نیازهایش است، یعنی چیزی که حد و مرز ندارد. اینچنین بود که حتی از تنگنای مشکل‌ترین مضیق‌ها آسان گذشتیم. از شاملو به راحتی حرف زدن سخت است، از «خورشید» حرف‌زدن کار آسانی نیست، باید نزدیکش شد تا زندگی ببشود، دور شد، تا عظمتش را دریافت. پر از شور و زندگی بود، سرشار از مهربانی و مهرورزی، سخت‌ترین تضباط را بر خود تحمیل می‌کرد، حتی در مریضی، می‌گفت: «اگر کار نکنم می‌میرم»! همین‌طور هم شد. احمد، قلمرو خاصی از روح بشر را کشف کرده بود که در آن ژرفا غوطه‌ور می‌شد و عظمت جهان هستی و الالم و شادمانی‌های انسانی، شکوهمند و بی‌پروا به شعرش راه می‌یافت. در عین حال که در جمع حضور داشت، در آقیانوس درونش غوطه‌ور می‌شد، آدم غریبی بود. همیشه از ابتلال به کار پناه می‌برد. به تدریج پی بردم که وقتی احمد می‌خواست شعری بنویسد چند روزی «خودش» نبود، با من بود ولی ضمیرش نبود، هر دو بودیم، ولی او نبود. ناگهان از خواب بیدار می‌شد و شروع به نوشتن می‌کرد، می‌گفتم: تو مثل آقیانوسی... بی‌کرانه‌ای که هیچ‌وقت نمی‌توان به نهایت آن رسید. شاملو در سینه‌اش قلبی بزرگ و بخشنده داشت که مشتاقانه می‌خواست همه هستی و زیبایی را بین انسان‌ها تقسیم کند.

پاورقی

انسان سخنی نگفت

سیمین بهبهانی



■ من ۳۱سال در کنار شاملو بودم، خاطرات بسیاری را با او در سینه‌ام حمل می‌کنم. شعر شاملو از درخشان‌ترین اشاعر شعر معاصر و مدرن ایران است. برخلاف آنچه برخی می‌گویند یا بر برخی از آثارش اشاره می‌کنند، نگاهی بسیار مهربان نسبت به زنان داشت و هرگز در آثارش ستیزه و جدلی با زن نداشت. من در قامت یک شاعر همسنل و همکار او همیشه رهاش می‌می‌خواندم و درست پس از چاپ کتاب «هوای تازه» بود که درک کردم شاملو سبک خاص خودش و طعشر را قطعاً می‌تواند به شعر ایران دیکته کند. او در زبان شعرش، مدیون اطلاعات وسیعش از متون قدیم و خصوصا «تاریخ بیهقی» است. شاملو پس از چاپ هوای تازه، وزن‌های قدیم شعر را به کلی کنار گذاشت و پرداختن به آهنگ طبیعی کلمات را شروع کرد که از متون قدیم در گوشش نشسته بود. شاملو علاقه خاصی به سمفونی‌های مهم موسیقی جهان داشت و همین سمفونی‌ها بود که او را در آفرینش یک موسیقی نرم و ملایم در اشعارش به موفقیت رساند.

قناری گفت: کره ما

کره قفس‌ها با میله‌های زرین و چینه‌دان چینی.

ماهی سرخ سفره هفت‌سپنش به محیطی تعبیر کرد که هر بهار متبلور می‌شود.

کرکس گفت: سیاره من

سیاره می‌همتایی که در آن مرگ مانده می‌آفریند.

کوسه گفت: زمین

سفره برکت‌خیز آقیانوس‌ها.

انسان سخنی نگفت
تنها او بود که جامه به تن داشت و آستینش از اشک تر بود.

آیا دلیلی بهتر از شعری که از شاملو نقل کردم در توجیه آثارش و تامل در آنها سراغ دارید؟
با کدام زبان می‌توان تفاوت میان انسان و سایر مخلوقات را، به تمهید چنین واژه‌ها و اشاره‌ها بیان کرد؟
با کدام امکان دارد که در نهایت ایجاز، برتری میزان درک و دانش و احساس بشر را بر حیوان توجیه کرد؟
و به نیروی کدام اندیشه می‌توان- با پرداختن چند جمله‌ای کوتاه، آسایش و آرامش و بی‌مسئولیتی حیوان را در سنجش با انسان به اثبات رساند و «استینی را که از اشک تر است» کده است پیش‌رو نهاد؟
شاملو نمی‌گوید «بخوان» «شما» و هیچ‌رو نهاد؟
می‌خوانیم و در صورت حس مظلومیت و مسوولیت انسان، متاثر می‌شویم و درمی‌یابیم که چه وظایف سنگینی داریم.

۱ مرداد ۱۳۹۱